

منشآت جامی

بیت :

غنچه امید بشکفت از نسیم لفظ او باغ دل ز آن غنچه خندان گلشن جان تازه شد
اضعاف مضاعفه آن معاطفه و ملاطفه که از فجوای آن مطالعه افتاد عجز و
شکستگی و تعلق دل بستگی بموقف عرض رسانیده می شود و چون تکلف در شرح
آرزومندی و اشتیاق موهم است بمبالغه و اغراق و آن دأب منشیان و دبیرانست نه شیوه
شکستگان و فقیران از آن اعراض نموده بردعا اقتضار می رود لایزال ظل فضایل بر
مفارق افاضل ممدود باد والسلام .

بعضی از مشایخ مینه که بر کناره مکتوب دیگر شکایت گونه نوشته شده بود :

بیت :

مرا چه زهره که این آرزو بدل گذرانم که بهر من ثمر از نخل کلك خویش فشانی
بس این کرم که ز کاغذ چو بر طبق کنی آنرا طفیل^۱ دگر انم بر آن کناره نشانی
شکر خامه لطایف نگار که بر حواشی نامه نامدار این مهجور بر کران مانده
از مجلس حضور را آرزوی دل در کنار نهاده و این رنجور ناتوان افتاده بر بسته عجز
وقصور را نسخه شفای عاجل فرستاده زبان شکسته^۲ ادا نتوان کرد و به سخنان برهم
بسته استنصار نتوان نمود لاجرم طی بساط شکر کرده و روی به بسط عذر آورده میگوید:

بیت :

گر زهر برگ گیاهی دهم دهر زبان شرح يك رشحه زا بر کرمت نتوانم

ور زهر شاخ درختی گندم چرخ قلم
شکر يك نقطه زنوك قلمت نتوانم
النفات خاطر خطير كه حاليا اين فقير از معاینه دلپذير تقصير توجه از نواحی
مردمان خان بمواقع اشواق آن آفتاب خاوران درمی یابد اگر آن زمان دریافتی
هر آینه از سر قدم ساخته و آنرا همه سعادتها شناخته بخدمت شنافتی اما چه سود چون
آفتاب این عنایت آن روز پرتو نینداخت و سر مفاخرت نیازمندانرا باوج عزت و
ذروه کرامت نیفراخت .

رباعیه :

یکچند بخاک مروم افتاد نزول
مروی خبری از تو نیاورد رسول
تا یافتمی از آن خبر بوی قبول
برداشتمی بسوی تو راه وصول
مع هذا این حکایت نه اظهار خاطر ماند گیسو و شکایت بلکه تکلفی است در
عذر تقصیر و تمجلی در دفع خجالت و تشویر و الاذة حقیر را بافتاب خاوری چه محل
این نوع زبان آوری و یارای این گونه حجت و داوری .

رباعیه :

ای روی تو ز افتاب خاور انور
خاری بمثل کز تو دمد در بستر
آن خار ما اگر ز گلی نیاید خوشتر
خاک همه دشت خاورانم بر سر
سخن دراز گشت و گستاخی از حد ایجاز در گذشت ظل^۱ عالی و سایه مکارم و
معالی بر مفارق ادانی و اعالی مدی الایام واللیالی ممدود باد بالنبی وآله التکرام علیه و
عابهم التحیته والسلام .

در جواب مکتوب بعضی از صدور که استدهاء جواب کرده بودند

شعر :

وردت علی صحیفه من مفضل
حظی الانام بفضله و نواله
لازال ممدوداً علی کل الوری
فی مسند الاقبال ظل جلاله
بنام زبی^۲ نامهای نامزد شد
ز عالی جناب صدارت پناهی

نکونامه منشوز لطفی که باشم بتشریف آن تا قیامت مباحی
 شکر نامهٔ مشکین طراز غدر خامه^۱ مسکین نواز ملازمان آستان رفیع لایزال
 ملاذاً لکل شریف و وضع میسور قلم مکسور اللسان و مقدور زبان قاصر البیان نبود لاجرم
 تقاعد آزادی^۲ واجب نمود.

بیت :

اگر عهدها عذر این لطف خواهم برون نیاید از عهدۀ آن کم‌های
 همان به که از معذرت لب ببندم که لطفش هم از خود کند عذرخواهی
 و چون شرح معنی نیازمندی و اخلاص از توهم تکلف ریا عاری نیست و اظهار
 صورت جز بر قاعدۀ ظاهر بینان خودنمای جاری نه‌نستند^۳ آن باب نیز کرده شد .

بیت :

ز شوق نهانی عبارت چه حاجت چو بر سر دلا می‌دهد دل گواهی
 رامی^۴ کمینه را جرات این کلام و گستاخی این ابرام نبود اما بحکم المامور معذور
 مصدع گشت .

بیت :

ز درویش صادق درین ره چه لایق دعای شب و همت صبحگاه‌های
 ایزد تعالی ذات ملکی صفات را در مقرّ عزّت و مستقرّ دولت بدارد .

بیت :

بآن سان که خواهی نصیب تو باد^۵ بقائی مصون ز احتمال پناهی^۶

جواب مکتوب شیخ سید معین‌الدین محمد ولد شیخ حنفی‌الدین عبدالرحمن
 ریح الصبا اهدت انی نعیماً من بلدة فيه الحبيب مقیماً
 انی اظن نسیمها من طیبه وهبوهها من عنده تسلیماً

۱ - «ظ» و عذر خامه . ۲ - «ظ» ازادای آن . ۳ - «ظ» سد .

۴ - «ظ» سر دل . ۵ - شاید «واین» .

۶ - «ظ» «تو بادا» . ۷ - «ظ» تناهی .

صبحدم نکبت گیسوی تو آورد نسیم تازه^۱ عشق ترا با دل من عهد قدیم
 رشحه^۲ خامه مسکین نواز که بر صفحه^۳ نامه^۴ مشکین طراز مرغان اولی اجنحه را
 دام نهاده است چون سواد دیده ارباب بینش همه نور و چون سر سینه اصحاب دانش
 سراسر سرور فی ایمن وقف^۵ و اکرم ساعت بدین دلیل^۶ قلیل البضاعه رسید .

شعر :

فد کزنی عهداً لکم نسبة^۴ وهیج احزان الفواد وشوقاً
 اللم بقبلی منه شوق مبرح و اضرم فی الاحشا ناراً فاقلقا
 از هر حرفی فرحی روی داد و در هر لفظی لطفی مشاهده افتاد :

بیت :

کام دل ازو بیوسه حاصل کردم بر چشم ترش ز شوق منزل کردم
 وانگه بیکار^۵ زان کلاک و بنان در گردن جان و دل حمایل کردم
 هر چند حصول آن مواد از حوصله^۶ این بیحاصل بیرون بود وصول^۶ بدین
 مرام از مرتبه^۷ این شکسته دل افزون اما ، مصرع : چون لطف تو عامست ازینها چه
 عجب؟ آری اگر آفتاب عالمتاب بر خرقه^۷ ترامنی^۷ تابد نور پاکش را از آن چه باک
 و اگر باران نوبهاران بر کشته زار سوخته خرمنی بارد فیض عامش را از آن چه زیان؟
 تویی ز احسان و فضل آن ابر نیسان کنه ببارد بلند^۸ و پست یکسان
 جو آید فیض بخش از بحر زخار نه گل مانند ازو محروم نه خار
 اضعاف انواع الطاف و اصناف اعطاف که از فحوای نامه^۸ میمون و مطاوی صحیفه
 همایون بذایقه ذوق و جاذبه^۸ شوق چشیده و کشیده شد عجز و شکستگی و تعلق دل بستگی
 بموقف رسانیده می شود .

۱- «ظ»: تازه شد .
 ۲- شاید «ذلیل» .
 ۳- شاید: بنگارشی .
 ۴- «ظ»: ترامنی .
 ۵- «ظ»: وقت .
 ۶- «ظ»: مانسبته .
 ۷- «ظ»: ووصول .
 ۸- «ظ»: بر بلند .

بیت :

چو گل خنده^۱ بر آید لب امل ز نشاط اگر ز گلشن لطفت وزد نسیم قبول
 قصه غصه فراق و حکایت شکایت اشواق قیاساً علی مفاوضات ارباب العادات مظنه
 مبالغه و موهوم اغراقست لاجرم برین دو بیت اقتصار کرده می آید .

شعر :

لو ان اللیالی عدت بفراقنا محامع عین اللیل نور الکواکب
 ولو جرع الایام کأس اشتیاقنا لاصحبت الایام شهد الذواب
 ملتئم آنکه این فقیر را بالکلیه از گوشه ضمیر منیر فرو نگذارند و گاهگاهی
 التفات خاطر خطیر شامل حال او دانند مصرع: باشد که بدین سبب بر آید کاری و اگر
 چنانچه عند انتہای الفرایض بی آنکه وجود این کمینه در میان باشد از روایح انقباس
 متبرکه که حضرت ارشاد مآبی ولایت پناهی ادم الله تعالی ظل ولا یتهم علی مفارق الغائبین
 والحاضرن ابداً بدین و دهر الداهرن استشمام رایحه یعنی در یوزه همتی والتماس فاتحه
 نمایند غایت بنده پروی و کمال مرحمت گستری خواهد بود .

ای بزم وصل حاضر غایبانرا دستگیر زانکه دست حاضران از غایبان کوتاه نیست
 داعی کمینه را جرات این مقوله و گستاخی این مراسله نبود اما چون خدمت صاحب
 اعظم مجمع مکارم الاخلاق والشیم خواجه فلانرا لازال فی کف الاله مکرم عزم مراجعت
 جزم شد واجب نمود و خود را^۲ بر خاطر خادمان و مجاوران آن آستانه که قبله گاه
 راستانست گذرانیدن و بر فترک ملازمان آن درگاه دوخت خوانه^۳ بستن، ابرام از حد
 گذشت سلام الله و تحبته و بر کاته علیکم اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً :

مکتوب آخری

بقیت بقاء لایزال فانهاء بقاءک حسن الزمان طیب
 ولاکان للمروه نحوک مذهب ولا تصروفی الدهر لیک نصیب

- ۱- «ظ»، بخنده .
- ۲- «و» پیش از «خود را» زائد است .
- ۳- «دولتخانه» صحیح است .
- ۴- «ظ»، للزمان .
- ۵- شاید «للمکروه» صحیح باشد .
- ۶- شاید «الیک» .

شدنی خامه دلم را ترجمان بشنو ازنی چون حکایت میکند
 بازبان تیز و چشم اشک ریز از جدائیهها حکایت میکند
 محنت تمادی ایام فراق و شدت توالی آلام اشتیاق زیادت از آنست که با مداد
 کاغذ و مداد و اعمال ادوات قلم و دوات تصدی و تفصی از عهده ادای آن توان نمود .

بصد طومار^۱ صد دفتر نشاید شرح مشتاقی

اما چون خدمت برادر حقیقی و دوست تحقیقی و فقه الله بما یحبه و یرضاه بهانه
 کعبه ارباب دل کرده متوجه آن صوب نمود^۲ خود را بر گوشه خاطر مجاوران آن
 آستانه که قبله گاه راستانست گذرانیدن و بر فترت الملازمان آن درگاه که پناه هوشمندان
 آگاهست بستن .

بیت :

نگویم نسبتی دارم بنزدیکان درگاه است^۳ که خود را بر تومی بندم بسالوسی و زراقی
 هر چند سلام قطره بدریا عجبست و پیغام ذره بخورشید و الاخلاف ادب اما چه
 توان کرد .

بیت :

نبض عاشق بی ادب نو می جهد خویش را در کفه شه می نهد
 خیر الکلام ماقل و دل اگر چه این کلمات پریشان از دلالت عاریست بحمدالله
 که قلت اختیار است سایه عالی بر مفارق ادانی و عالی مدی الایام واللیالی ممدود باد .
 بالنبی واله الامجاد والسلام .

رقعه آخری

ای مرغ اگر شوی سوی تبریز تبریز^۴ از حال ما ببر تر تبریزیان خبر
 کامشب شد ست خرقة اصحاب فقر را دامان وجیب و خشک تبریز نیز تر (کذا)

۱- «ظ»؛ «طومار» . ۲- «ظ»؛ بود .

۳- «درگاهت» صحیح است . ۴- «ظ»؛ تبریز .

۵- «بی» .

معروض آنکه جمعی فقرا و مساکین آدم و اربین الماء والظین در قریه نعمت آباد از زوال^۱ نعمت ایمنی آباد است دست از خود شسته‌اند و مشغول بدعا گوئی و خیرخواهی درانتظار نوشته‌خواجه پناهی نشسته .

مثنوی :

چه خوش باشد که از فضل الهی گدایان را رسد منشور شاهی
دولت دوجہانی و سعادت جاودانی محصل باد والسلام .

مکتوب آخری بعمری فیہ ابن عمہ: هو الحی، انا لله وانا اليه راجعون

گرام^۲ دوحه اقبال سر بچرخ کشید که صرصر اجلش عاقبت ز بیخ نکند؟
که ریخت تخم امانی بکشته زار جهان که برقی حادثه آتش بخرمنش نفع کند؟
چه گویم از اخبار واقعه دشوار پدر بزرگواری حشره الله الملك الغفار فی زمره-
الابرار والاخبار بدین جگر خستگان دل افکار چه رسیده و چه نویسم که از کشیدن بار
مصیبت مشکل و حادثه هایل آن قدوه امثال تغمده الله بفضلہ الکامل و عفوہ الشامل این از
دست رفتگان پای در گل^۳ چه افتاد هذا غم عم تفاصیل الاجزا و الم الم بتباعیض الاعضا .

بیت :

جان ریش و جگر پاره و دل پر خونست از دیده غمدیده چه گویم چونست
اما چه توان کرد هیچ پدر بدر وجود در نیامد که رخت بدر وازه عدم نکشید و
هیچ پسر بسر خوان حیوة نمشست که شربت مہات نچشید .

بیت :

گهی یعقوب زان سبب غم یوسف همی میرود^۴
گهی یوسف بداغ فرقت یعقوب میسوزد
بر ضمیر منیر آن برادر روشن است که چون طایر رجوع^۵ مقبلی ، از مضیق

۱- «ظ» که از زوال . ۲- «کدام» صحیح است .

۳- «در گل راه» ۴- اصلاح این مصرع ممکن نشد و شاید چنین باشد :

گهی یعقوب ز آسب غم یوسف برافروزد . ۵- «ظ» روح .

ورطه^۱ حسن^۱ دل هوای^۲ فضای عالم قدس پر وبال گشاید اهل بصیرت را جزع و فزع
نشاید و چون طوطی جان صاحب دلان از تنگنای^۳ نشیمن تقیید روی در محنت رای^۴
موطن اطلاق آورد از ارباب دانش جز رضا بقضا نباید .

مرغی ز حرم در قفس تنگ نشست آمد ز کرم بر قفس تنگ شکست

با^۵ نعره زنان کز قفس تنگ بچست او جلوه کنان کز قفس تنگ بدست^۶

هر چند این برادر در این واقعه^۷ جانگداز و انبار^۷ بود و درین مصیبت نامالایم
مسهام میخواست که بهر تسلیه خاطر آن برادر و سایر اعزّه و ابقا هم الله تعالی بالسعاده
و اهزه فی اسرع وقت واقرب ساعه بآن جانب متوجه شود ، اما سبب^۸ و فور علایق و
همچون^۹ عوایق در توقیف ماند .

بیت :

کهن درخت برومند اگر زپای افتاد نهال نو^{۱۰} از آسیب دهر ایمن باد

مفارش نامه لبعض الأصدقاء

بیت :

بعد رفع سلام شوق کلام در بیان کمال شوق و غرام

معروض اکابر عظام و مفاخر کرام آنکه خواجه^{۱۱} درویش مشرب در جوانی به
پیری ملقب که گمان این فقیر آنست که مقصود وی از مهاجرت اوطان و مفارقت اخوان
زیارت درویشان و تقرّب بملازمت ایشانست نه حصول آمال و امانی و وصول خزفان
فانی چه بر هیچ عاقل پوشیده نماند .

۱- شاید «حسن» . ۲- «ظ» : در هوای .

۳- «ظ» : از تنگنای . ۴- شاید : بجهت سزای باشد .

۵- «ظ» : ما . ۶- «ظ» : برست .

۷- «وه» قبل از کلمه «زائد است» و خود کلمه نیز «انبار» است .

۸- «ظ» : «سبب» . ۹- «ظ» : و هجوم .

۱۰- «ظ» : تازه .

بیت :

که کام این جهان چندان نیرزد که کام^۱ بهر او برداری از جای
 متوقع از مکارم مراسم اشفاق ایشان آنکه مقدم شریف او را معتنم شمرده و
 شرایط اکرام و احترام او بجای آورده در مهمتی که رجوع کند اهتمام نمایند و در
 مصلحتی که بعرض رساند التقات فرمایند که بی شک امداد هر که درین طریقه دمی
 زده است واعانت هر که در این طریقه قدمی نهاده وسیله نجات و واسطه رفع درجات
 خواهد بود حق سبحانه و تعالی همگنانرا توفیق سفر از خود و در خود که سرمایه
 دولت ابد و سعادت سرمد است رفیق گرداناد والسلام .

سفارشنامه دیگر

باسمه سبحانه صاحب فضلی جلی مولانا درویش علی که درصنعت کتابت انگشت-
 نماست و درصناعت نظم غزل فرد و بی همتا میان اصحاب قلم بخوش نویسی مشهورست
 و بر زبان بیان^۲ جوسی^۳ مذکور .

بیت :

آنکه پاک و لطیف میگوید گر قصیده و گر غزل ویسی است
 در حساب سز^۴ اگر دگران بیست باشد و^۵ وی سی است
 دیر گاهست که کو^۶ خاطر بجانب این فقیر میدارد و^۷ از زمره مخلصان و
 محبان می شمارد ملتمس از مکارم اخلاق و مراسم اشفاق مخادیم آنکه هر جا تشریف
 حضور ارزانی فرمایند مقدم شریف او را معتنم دانند و شرایط تعظیم و توقیر بتقدیم رسانند
 هر چند باظهور فضایل و شمایل او مشغول^۸ باین سفارش فضولی می نماید چون آن بنا

۱- «ظ»: که گامی . ۲- «ظ»: «ارباب بیان» .

۳- «ظ»: بویسی . ۴- «ظ»: هنر .

۵- بجای «و» باید کلمه ای از قبیل: «بیگمان» باشد .

۶- «ظ»: که او . ۷- «ظ»: و مرا .

۸- «ظ»: مشغولی .

بر الحاح و اقتراح او بوده باشد آنکه داند بی شبهه معدور فرماید حق تعالی همگنانرا از خود رهایی و با خود آشنائی کرامت کناد بالنبی و آله الامجاد .

رقعه مشهور بوصول آنچه پادشاه روم فرستاده بود

عارفه که ملازمان حضرت پادشاه دین پناه و شهریار معدلت شعار بی وسیله سببی و واسطه طلبی از بلاد روم نام زد فقراء از شرف ملازمت محروم بخراسان فرستاده بودند رسید و از آن حضرت بشارت اقبال بردرویشان و قبول طریقه ایشان سعید^۱. آری:

عطا هائی که شاه معدلت کیش	فرستد سوی درویشان دل ریش
دلیل رأفت و احسان شاهند	بر اقبال و قبول او گواهند
خصوصاً این گواهان ^۲ که پیداست	فروغ صدق از ایشان بی کم و کاست
درخشان بر نشان چون برق لامع ^۳	ز قرآن وصف شان صفرا و فاقع
سرور از دل های بر نیان ^۴	تسرا الناظرین در شان ایشان
بر یکی اصل ^۵ لیکن شاه دیندار	رهمانیدستان از قید کفار
گرفته پیش همراه کریمان	سیاحت در دیار اهل ایمان
ز کثرت گرچه بیرون از شمارند	چو بخششهای شه حدی ندارند
چو گیری از شمار آغاز و انجام	رسد حالی شمار آن باتمام ^۶
الا تا آفتاب عالم افروز	زر افشاند ز جیب صبح هر روز
کف شهه چو خورشید درخشان	بفرق خاکیان بادا در افشان

باسم چلبی عثمان هم از نظم وهم از نثر بیرون می آید :

این معمای نامدار صدقی است شامل در شاهوار اعنی نام خجسته فرجام دریا کفی

۱- «ظ»: شنید . ۲- «ظ»: گواهانی .

۳- «ظ»: درخشان بر نشان برق لامع .

۴- «ظ»: سرور افزای دل های پریشان . ۵- «ظ»: فرنگی اصل .

۶- مقصود عدد بانصد است که از حروف «ش» و «ر» آغاز و انجام شمار بدست می آید .

که يك گوهر از آثار خود او^۱ از هر چه در عمانست بر سر آمد و حبیب آمال وامانی را سمت بی‌پایان از مساوی لطف بر او پر آمده والسلام والاكرام .

مکتوب در کلام منشور و منظوم

عشق پرور^۱ و زر نیست نه اریست^۲ هر که بی‌زاریست در خود بیزاریست بهره‌زرد
باید نه بدره زر طریقه از^۳ همینست ازین مگذر

شعر :

ما نه سیم سره نه ذر^۴ داریم زان لب و خشک و رونی زرد آریم
عاشقانرا کجا دهد زر دست وجه ایشان همین رخ زردست
کرده از اشک آستین پرسیم قیمت در وصل می‌پرسیم .
درین ره نام نیک موجب ننگست، ناموس بیک طرف نه که وقت تنگست ورق
ورع و زهد در پیچ، جریده رو که راهی است پیچ در پیچ

در خرابیات عاشقان زنه‌ار از سر عفت و ورع نائی
زانکه با یکدگر نیاید راست دعوی عاشقی و رعنائی

رقعه اخری^۵

سلطان جهان‌شاه که حقیقی تخلص می‌کرد که^۶ دیوان خود فرستاده بود، نوشته شده.

مثنوی :

بده ساقی آن جام گیتی‌نمای که هستی‌ریایست^۷ و مستی‌فزای
بمستی ز هستی رهاییم ده بمستان عشق آشنائیم ده
بزن مطرب آن نغمه دلنواز که در پرده دل بود پرده ساز

۱- «ظ»؛ جود او .

۲- «ظ»؛ «بزار نیست» .

۳- «از»؛ زائد بنظر می‌آید .

۴- «زر»؛ صحیح است .

۵- این عنوان در کتاب نیست .

۶- «ظ»؛ «بسلطان» .

۷- «ظ»؛ «و» بجای «که» صحیح است .

۸- «ظ»؛ هستی‌ریایست .

بشکرانه کوبرده^۱ گفت و گوی
 ز گلزار فردوس آمد گلی
 ز باران جود و سحاب کرم
 ز دریای اسرار فیض^۲ جدید
 سخن کوتاه از راده^۳ طبع شاه
 همایون کتابی چو درج^۴ ز در
 در وهم غزل درج وهم مثنوی
 شده طالع از مطلع هر غزل
 که از فیض انوار بود مبتغی^۵
 بصورت پرستان کوی مجاز
 چو در مثنوی داده داد سخن
 در ادراک اسرار ام الکتاب
 زهی نامه دلکش دلگشای
 بود مثنوی لیک آن مثنوی
 زبس گل که از ازدوری^۶ شکفت
 بود پایه آن سخن بس بلند
 سخنهای شه کزدل پاک خواست^۷
 برین نکته باشد دلیل تمام
 من از وصف گفتار شه قاصر م

عروسان معنی نمودند روی
 نزهت کمی^۲ بی نوا بلبل
 زلال بقا یافت خاک درم
 بلب تشنگان سواحل رسید
 که دانش مایست^۳ و عرفان پناه
 رسید از گهرهای تحقیق پُر
 هم اسرار صوری وهم معنوی
 فروغ تباشیر صبح ازل
 زمقطع چگویم که هر مطلعی
 ز شاه حقیقی نشان داد باز
 نوی یافته رازهای کهن
 زهر مصرعش عقل را فتح باب
 که شد جان عطّار ازو عطرسای
 که شد فایض از خاطر مولوی
 همی شایدش گلشن راز گفت
 که^۴ انجا رسد وصف ما را کمند
 به پاکان که شاه سخنهای ماست
 کلام الملك ملک الام
 بمدحش چه سان ره برد خاطر م؟

۱- «ظ»: کن پرده . ۲- «ظ»: بنز هتکه .

۳- «ظ»: فیضی . ۴- «ظ»: زاده .

۵- «ظ»: دانش مایست . ۶- «ظ»: چو درجی .

۷- که از فیض انور بود منبغی . ۸- «ظ»: دروی .

۹- «ظ»: کی . ۱۰- «خاست» صحیح است .

که بر روی زمین^۱ عکس خور
 که بیند بر اوج فلک آفتاب
 که تنگست اینجاسخن را مجال
 بود بر دعا، بر دعا ختم کن
 بدیدند همواره فیض وجود
 در فیض بر خاطرش باز باد
 دعاگوی او انس و جان والسلام

چو خفتاش را نیست نور بصر
 کجا آورد مرکوش^۲ دیده تاب
 فرو بند جامی زبان مقال
 چو رسمست در این که ختم سخن
 الا تا فوافل^۳ ز فیاض جود
 دل پاک شه قابل راز باد
 سپهرش بفرمان جهانش بکام

مکتوب سلطان محمد رومی نوشته شده بود

قدم و سر نحو قبلة الآمال
 راه اخلاص و فقر آئین کن
 راه بردار ملک روم انداز
 بارگاه جلال شاه بپرس
 بساجازت زمین ببوس درای^۴
 بگشا لب بنکته پردازی
 ملک میراث تو اباً عن جد
 همه مسند نشین و تاج ورنند
 لیکن امروز فخر جمله بتست
 چو تو کردا کتساب فضل و کمال
 منطق تو بیان هر مجمل
 نور اشراقیان ز تو لایح

طاب ریاك ای نسیم شمال
 نفس از بوی صدف^۵ مشکین کن
 از خراسا^۶ به بند بار نیاز
 چو رسیدی ز راه راه بپرس
 چهره بر خاک راه دربان سای
 پیش شاه مجاهدی غازی
 کای تراذروه^۷ علامسند
 اصل تو تا بآدم از^۸ شمرند
 خواست^۹ زیشان جهات فخر نخست
 کم کسی بر سریر جاه و جلال
 مشکل حکمت از کلام تو حل
 راه مشائیان ز تو واضح

۱- «ظ»: که بیند بروی زمین . ۲- «ظ»: هرگزش .

۳- «ظ»: قوابل . ۴- «ظ»: صدق .

۵- «ظ»: از خراسان . ۶- ببوس و درای .

۷- «ظ»: ار . ۸- «خاست»: صحیح است .

طبع پاک ترا که وقادست
 بردلت حکمت الهی تافت
 فکر تو زد سوی ریاض^۱ رای
 هست پشت شریعت نبوی
 محو شد کفر معبد اصنام
 حسن تدبیر تو بحرب واقبال^۲
 مقبلی بر مراسم اشفاق
 جمع در ذات تو بر غم حسود
 بحر کافی ببخش^۳ پیوست
 کان که دست^۴ تو شد بسنگ نهمان
 تا بود دوره فلك ممکن
 روشن^۵ آن بوفوق رای تو باد
 ای معبر نسیم نفاهه گشا
 ورقی چند نظم های غریب
 با تو هم راه میکنم زنهار
 عرضه کن در حریم مجلس او
 ارسل النمل من خلوص و داد
 قائل لا ذاك منتهی جهدی
 ثم او جز مخافة الابرام

فهم حکمت طبیعی افتادست
 که رخ از ظلمت ملامی تافت
 شد ریاضی ریاض خلد آرای
 بنوی از مساعد تو قوی
 شد ز جهد تو قبة الاسلام
 کرده قلعه قلاع کفر و ضلال
 معرضی از دمایم اغلاق^۳
 حکمت و عفت و شجاعت وجود
 بلکه بردی ز بحر و کان هم دست
 وز کفت بحر کف بروی زنان
 تا بود نقطه زمین ساکن
 شرف این بخاک پای بو باد
 چون پپردازی از ثنا و دعا
 لایق طبع هوشمند لیب
 زان غریبان ببزم شه یاد آر
 این محقر هدیه را و بگو
 تسلیمان نصف رجل جراد
 واللهی بقدر من یهدی
 واختم بالسلام والاگرام

بخواجه جهان نوشته است بهند :

بعد رفع سلام و سوق و کلام در بیان کمال و^۱ شوق و غرام

-
- ۱- «ظ»؛ ریاضی . ۲- «ظ»؛ بحرب و قتال .
 ۳- شاید؛ زمام اخلاق . ۴- «ظ»؛ بخشش .
 ۵- «ظ»؛ زدست . ۶- «ظ»؛ روش .
 ۷- «ظ»؛ والهدایا . ۸- «وه» زائد است .

بنده جامی در این جریده راز
و از مواجید اهل کشف یقین^۱
همه سنجیده اولوالالباب
وحشت انگیز اهل زرق و حیل
که بختمش خرد شود فیروز
سوی گنجور گنج فضل و کمال
بر گشایم ز گنج خاطر بند
فارغ از گفت و گوی بیهوده
آنچه گفته^۲ از خوی تشویر
باقی از اهل دین و دولت نام
سایه خواجه جهان ممدود.

میکند عرضه با هزار نیاز
نکته‌ای چند از حقایق دین
همه مستنبط از حدیث و کتاب
معرفت بخش اهل علم و عمل
گرچه درست ازان نصاب هنوز
کردم اندر نمونه‌ای ارسال
گرفتند نزد^۳ این نمونه پسند
ور نیفتد نشینم آسوده
بلکه شویم ز صفحه^۴ تقریر
تا بود در صحیفه^۵ ایام
باد بر فرقشان بخش^۶ وجود

مکتوب ببعضی از مخادیم که کتاب مثنوی فقیر کرده بودند، نوشته شده :

کرده آب بقاز رشح قلم
شربت زندگی جاوید
هست سر نهفته در پرده
نه از نام دیده کس نه نشان
گره بسته با^۷ پیش بر باد
بهر اهل خرد ز گوهر و در
می نه بنسند گوشت را زیور
به سلسل خط خود آنرا بند

طیب الله وقتك ای زکرم
داده نظم مرا بیزم امید
تا سخن در دلست جا کرده
نه از گوش و بهره^۵ نه زبان
چون زدل بر لبش گذر افتاد
کوهی^۶ آنچنان که یابی پر
لیک جز حاضران از ان گوهر
چون کنند کاتبی رقم پیوند

۱- «ظ» کشف و یقین . ۲- «ظ» نزدش .

۳- «ظ» شد گفته . ۴- بخشش .

۵- «بهره ور» صحیح است . ۶- «ظ» گره بسته یا .

۷- «ظ» گرهی .

غایب و حاضر و بعید و قریب
رقمی بر جریده ایام
کش خدا درد و کون خیر هاد

یابد آنجا بقدر فهم نصیب
ماند اوی بسی^۱ خواص و عوام
هر که خواند بخیرش آرد یاد

أبیات متفرقه که در مکتوبات نوشته شده است :

فارتاح فواد نابثم الفوحات
آمد ز سحاب لطف جان رشحات

من ناحية اوصول هبت نفحات
در وادی هجر تشنه لب می مردم

شعر :

الی مستهام حزین کئیب
کوصل الحیب وفقه الرقیب

کتاب اتی من سماء العلی
فالقاه مجتمعاً للمنی

شعر :

صحیفة حکمة من ارض یونان
کتابی منبعث از فرط احسان
فروغ دولتش لایح ز عنوان

انتی^۲ بعد ما طال اشتیاقی
خطابی ناشی از محض تلطف
شمیم العفش^۴ فایح ز مضمون

شعر :

وان لم افز الا بطیف خیاله
سمعت من الحاکین وصف جماله
مازرته الا بطیف خیاله

سلامی علی من شاقنی بوصاله
عشقت وما ابصرته غیر اننی
وردت علی صحیفة من مکرم

وله :

بجان مهر روی تو ورزیده ام
که گوی^۶ ترا سالها دیده ام

ز بس وصف حسن تو شنیده ام^۵
چنان در دل و دیده جا کرده ای

وله :

دهان تنگ دلانرا چون چنجه خندان کرد
بیک سلام تو انرا هزار چندان کرد

صبا تفقد احوال دردمندان کرد
بیاد وصل تو صد داشتیم و سرور

۱- «ظ» : ماند از وی پی . ۲- «ظ» : جانان .

۳- «ظ» : انتنی . ۴- «ظ» : الفتش .

۵- «ظ» : شنیده ام . ۶- «ظ» : گویی .

شعر :

سقیالایام مضت مع رفقة
رجعوا الی اوطانهم فتبدلت
کانت مراحلنا بهم اوطانا
افراحنا بفراقهم اسجانا

بیت :

یاد روزی که منازل^۱ قرب
در مقامات وصل زنان^۲
با تو همراه وهم سفر بودیم
دست در دست یکدگر بودیم

وله :

این نامه چه نامیست که چون طره^۳ خوبان
وین تازه رقم از قلم کیست که ادا
صد جلوه^۴ خوبیست بهر پیچ و خم او
صد جان گرانمایه فدای قلم او

وله :

این نامه نه نامه هر طربست^۵
زینسان که بود مختصر و پر معنی
تحصیل نشاط و عیش را خوش سببست
گوئی ز جوامع الکلم منتخبست

وله :

چه یاری^۶ آن دارد افتاده موری
همین بس که بهر بقایش دعائی
که پیغام سوی سلیمان فرستد
برین بر شده چرخ گردان فرستد

وله :

چو آنم منزلت نبود که آیم
دعایی مینویسم بر حواشی
میان مخلصان اندر شماره
سلامی می فرستم از کناره

وله :

کردم روانه سوی تو این فکر بکر را
یاد را^۷ حسب حال من افسانه ای که ماند
از کسوت جمال و لباس کمال نومور^۸
زاعرابی و خلیفه و آن مشگ آب شور

۱ - «ظ» : در منازل . ۲ - شاید : در مقامات وصل گام زنان .

۳ - این مصرع افتادگی دارد و شاید چنین باشد : این نامه که نام نامه هر طربست

۴ - «ظ» : یاری . ۵ - «عور» صحیح است .

۶ - «ظ» : یاد آر .

رباعیه :

آن قبلهٔ جان که نامهٔ اقبالش آورده بمن قاصد قرّخ فالش
فرسوده تنم قوت رفتار نداشت کردم دل و جان روان با استقبالش

وله :

شوق چون غالب شود گیرم ز مردم گوشه‌ای خامه از مرثگان دوات از دیدهٔ پر خون کنم
حسب حال خود بکارم^۱ بر بیاض روی زرد تا بدین صورت غم هجران زدل بیرون کنم

وله :

خوش آنکه ره وصال می‌پیوم^۲ وز دولت دیدار^۳ می‌آسودم
نامه بتو می‌فرستم و می‌گویم ای کاش بجای نامه من می‌بودم

وله :

توفیق ازل بدرقهٔ براه^۴ تو باد اقبال آید^۵ ناخرد^۶ جاه تو باد
فتوحی که نصیب نیک خواهان تو شد مقلوب شده روزی بدخواه تو باد

وله :

آمد نسیم سلسلهٔ مشکبوی دوست زنجیری در دل دیوانه سوی اوست (کذا)

تمام شد منشآت نامی گرامی مخدوم

خجسته فرج‌های الحمد لله وحده اتمام کتابه فی یوم

آذینه بیست چهارم ماه رمضان المبارک وقت

عصر فی سنهٔ واحد و خمسين و الف

من هجرة النبویه المصطفویه اللهم

اغفر لصاحبه و طالبه و لمن

نظر الیه و قراءته و لکاتبه و

لوالديه و لجميع المؤمنین و

المؤمنات و المسلمین

و المسلمات احياء منهم

۱- «نکارم» صحیح است . ۲- «ظه» می‌پیومدم .

۳- «ظه» دیدار تو . ۴- «راه» صحیح است .

۵- «آید» صحیح است . ۶- «ظه» نامزد .

واعوات والحمد لله

رب العالمین

کتبه الفقیر الحقیر عبدالله بن محمد الکردی اللهم اغفر له ولوالدیه. آمین .

قاریا برمن مکن قهر عتاب، گر خطایی رفته باشد در کتاب، در سطر زیر آن
خطای رفته را تصحیح کن از کرم و الله اعلم بالصواب.

در ظهر کتاب نوشته شده

فی طیک قصة الهوی مستوره
لوصرت بنظرة الرضا منظوره

یا ابتها الصحيفة المزبوره
ز نهار که مرا آوری ۲ پیش نظر

وز دولت دیدار تو می آسودم
ای کاش بجای نامه من می بودم

خوش آنکه ره وصال می پیمودم
نامه بتو می فرستم و می گویم

وز نهال وصل او بر خوردمی
تا بخاک در گهش رخ سودمی

کاشکی خود نامه خود بردمی
کاشکی خود نامه خود بودمی

مارا بلای جان شد این آشنائی تو

رفتی و ماند بردل داغ جدایی تو

پایان

